

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نښاد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

نویسنده: ژرژ پولیتزر - کمونیست فرانسوی
برگردان از: حمید محوی
۲۱ دسمبر ۲۰۱۴

«فلسفه عصر روشنائی و تفکر مدرن»

۲

ماتریالیسم قرن هجدهم و ماتریالیسم مدرن

ماتریالیسم در قرن هجدهم به وضعیت علوم بستگی داشت، با این وجود در این دوران پیشرفت های علمی هنوز دچار کاستی هائی بود، به عنوان مثال کیمیا به تازگی تحولاتی به خود دیده بود و علوم طبیعی هنوز در وضعیت نو پائی به سر می برد، و از سیر تحول نوعی تنها زمزمه هائی به گوش می رسید. در نتیجه ماتریالیست های قرن هجدهم طبیعت را در سیر تحولی اش در نظر نگرفته، بلکه به مثابه ماشین عظیمی تعبیر می کردند که تا ابد و بی هدف و بی آن که دارای تاریخ باشد به دور تسلسل خود ادامه می دهد.

به همین علت انگلس ماتریالیسم قرن هجدهم را ماتریالیسم متافزیک نامیده است. یکی از وجوه چنین خصوصیتی مکانیسم است، که عبارت است از بازشناسی طبیعت به مثابه ماشینی که پیش از همه تحت تأثیر قوانین مکانیکی عمل می کند. فلیسوفان قرن هجدهم طبیعت را از طریق مکانیک توضیح می دادند، زیرا این علم پیشرفته ترین علوم در دوران آنان بود. چنین بینشی حتی در تبیین تاریخ اجتماعی نیز به کار برده می شد. البته ماتریالیست های قرن هجدهم به سیر تحولی جامعه بشری آگاهی نداشتند. از دیدگاه آنان قرون وسطا شبی بس طولانی تلقی می شد که موجب توقف تمدن و «تمام گذشته سزاوار تحقیر» بوده است. علاوه بر این بینش آنها نسبت به تاریخ ماتریالیست نیست، زیرا به طور کلی بر این باور هستند که انسان بر اساس نظریاتش عمل می کند و در پی مشخص ساختن منشأ چنین نظریاتی نیز نیستند. در نتیجه چنین مواردی را می توانیم به عنوان کاستی های نظری ماتریالیسم قرن هجدهم تلقی کنیم.

آنچه به تاریخ مرتبط می باشد، این موضوع به نحوه ای که خود آنها و طرفدارانشان و به همین گونه مردان انقلابی حوادث را در ذهنشان بازنمایی می کردند قابل مشاهده است. فیلسوفان قرن هجدهم انتقادات خود را نسبت به نهادهای فئودالیه منحصر به دیدگاه بورژوازی در حال رشد نمی دانستند. همان گونه که پیش از این نیز گفتیم، نقد آنان به نام خرد انجام می گرفت و خود را قهرمان طبقه خاصی نمی پنداشتند، بلکه هدفشان آزادی تمام بشریت بود، و خواهان جامعه ای بودند که اساس آن را دولتی خردگرا تشکیل دهد. با این وجود جامعه ای که از قلب انقلاب فرانسه بیرون آمد می بایستی جامعه بورژوازی باشد. چنین انقلابی بی شک پیشرفت بزرگی را در تاریخ بشری به ثبت رساند، ولی این طبقه بورژوا نبود که می بایستی با آزاد سازی خودش به رهائی تمام بشریت تحقق بخشد.

جامعه بورژوا به عنوان آخرین شکل تضاد اجتماعی و جامعه طبقاتی استثمار انسان از انسان را از بین نمی برد، ولی شرایط مادی و نیروی مولد انسانی ضروری برای تحقق چنین حرکت تاریخی را برای از بین بردن نظام سرمایه داری ممکن می سازد. به همین دلیل بود که انگلس نتیجه می گیرد که سیطره خردی را که فیلسوفان قرن هجدهم از آن حرف می زدند، همان طور که تاریخ نشان می دهد، باید به عنوان «سیطره اوج آرزومندی های طبقه بورژوا» بدانیم. تحلیل های انگلس نشان می دهد که «متفکران بزرگ قرن هجدهم، و نه حتی پیروان آنها نمی توانستند از مرزی که شرایط تاریخی تعیین کرده بود فراتر روند».

طی قرن نوزدهم علوم محدودیت هائی را که شامل حال قرن هجدهم بود پشت سر گذاشت. کیمیا، علوم طبیعی، زمین شناسی پیشرفت کرد و داروینسم به پژوهشگران علمی نشان داد که چگونه طبیعت را در سیر تحولی آن مورد بررسی قرار دهند، و نه به مثابه ماشینی که پیوسته دور خودش در حال گردش است. از این پس همه پدیده ها دارای تاریخ می شوند؟ منظومه خورشیدی، زمین، گیاهان، حیوانات، انسان در پیوند با یک دیگر تحول یافته و در روند تاریخی عظیمی به هم مرتبط هستند.

از نخستین نیمه قرن نوزدهم، ماتریالیسمی که آنسیکلوپدست ها به آن اعتقاد داشتند، دیگر در حد پیشرفت های جدید علمی نبود. طرفداران این نوع ماتریالیسم هستند که مارکس و انگلس آنها را ماتریالیسم ساده اندیش می نامند. مبلغین ماتریالیسم ساده اندیش از سال ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰ در آلمان برای گسترش نظریاتشان فعال بودند ولی به هیچ عنوان فراتر از استادان شان نرفتند، تمام پیشرفت های علمی در عرصه طبیعت شناسی تنها برای رد اعتقادات مذهبی و اعتقاد به وجود خدا مورد استفاده آنها قرار گرفت و به هیچ عنوان در پی گسترش نظریاتشان نبودند.... (انگلس: لودیگ فویر باخ. فصل دوم).

گسترش علوم راه نوینی را گشوده بود، یعنی راهی که می بایست به گسترش نظریه ماتریالیسم بینجامد. ماتریالیست های قرن هجدهم نیز به تحقق چنین فرایندی اندیشیده بودند، یعنی به کار بستن نظریه ماتریالیست در تاریخ و بررسی روندهای اجتماعی.

مارکس و انگلس به این مأموریت مضاعف تحقق بخشیدند، در مرحله اول ماتریالیسم دیالکتیک، و در مرحله دوم ماتریالیسم تاریخی را بنیانگذاری کردند. ولی چگونه مارکس و انگلس به ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی تحقق بخشیدند و چگونه هسته خردگرای دیالکتیک را از پیکره نظریات هگل آزاد ساختند، و این که خصوصیات بنیادی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی کدام است، چنین پرسش هائی را می توانیم از تاریخ حزب بلشویک بیاموزیم.

مارکس و انگلس نظریات ماتریالیسم قرن هجدهم آلمان را تحول بخشیدند. به همین علت لنین روی ماتریالیسم دیالکتیک به عنوان شکل مدرن ماتریالیسم تأکید کرده است. مارکس و انگلس به عنوان دیالکتیسین فلسفه عصر روشنائی را به طور کاملاً مشخص با پشت سر گذاشتن آن تحول بخشیدند. آنها با تکیه به روش دیالکتیک مارکسیستی کاستی های فلسفه عصر روشنائی را که مشروط به محدودیت های علمی عصر خود بود، و پیشرفت های نوین علمی نیز عبور از آن را اجتناب ناپذیر ساخته بود، در عین حال ماتریالیسم تاریخی را نیز بنیانگذاری کردند. بر این اساس، دیدگاه ماتریالیست برای نخستین بار به شکل کاملاً مؤثر در عرصه اجتماعی و تاریخی به کار برده شد. از آن جایی که تنها مارکسیسم بود که به چنین پیشرفتی تحقق بخشید، باید آن را تنها وارث و تنها ادامه دهنده اندیشمندان عصر روشنائی بدانیم.

ماتریالیسم تنها به شرط دیالکتیک بودن آن است که می تواند با علوم مدرن هم بایی داشته باشد، و هیچ بینش علمی تاریخی به جز ماتریالیسم تاریخی وجود ندارد. ماتریالیسم تاریخی براساس ماتریالیسم دیالکتیک بررسی پدیده های زندگی اجتماعی و سیر تحول اجتماعی را ممکن می سازد.

با تکیه بر چنین گسترشی است که علم تاریخ اجتماعی «با وجود تمام پیچیدگی های پدیده های زندگی اجتماعی به علمی تبدیل می شود که می تواند به دقت علوم طبیعی در رابطه با تحولات اجتماعی نقش قانونگذار و کاربرد عملی داشته باشد». کاربرد عملی [ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی] را سوسیالیسم علمی می نامیم : «...سوسیالیسم، رؤیای آینده ای بهتر برای بشریت است که به جایگاه علمی ارتقاء می یابد». مارکس و انگلس بارها روی این سیر تحولی تأکید کرده اند که از ماتریالیست های قرن هجدهم آغاز شده و به سوسیالیسم و کمونیسم منتهی می شود.

انگلس در آنتی دورینگ نشان می دهد که «به موازات هر تحول بزرگ بورژوائی، در عین حال حرکت طبقاتی دیگری آغاز می شود که کمابیش طلایه های پرولتاریای مدرن هستند». در این جا باید به جلوه گاه های تئوریک در جنبش طبقه ای که هنوز کاملاً شکل نگرفته اشاره کنیم، در این مورد می توانیم به : «نقاشان قرن شانزدهم و هفدهم اشاره کنیم که تصاویر جامعه کمال مطلوب را عرضه کرده اند، در قرن هجدهم نظریات کاملاً کمونیستی (مورلی Morelly ، مابلی Morelly) را مشاهده می کنیم. از این پس برابری تنها نباید به حقوق سیاسی محدود گردد بلکه باید به شرایط زندگی اجتماعی فرد نیز گسترش یابد. از این پس نه تنها امتیازات طبقاتی باید حذف گردد بلکه تضادهای اجتماعی نیز باید از بین برود».

اگر مارکس مدعی می شود که فرانسوی ها ماتریالیسم را به شکل متمدنانه ای عرضه کرده اند، به این علت بود که ماتریالیست های قرن هجدهم انسان را در مرکز توجهات خود قرار دادند.

مارکس می گوید : «در نوشته های هلوئیوس که در آغاز به بررسی نظریات جان لاک می پردازد، به روشنی انتقال خصوصیات بارز فرانسوی را در ماتریالیسم می بینیم. هلوئیوس ماتریالیسم را در چشم انداز زندگی اجتماعی و انسان درک می کند. کسب قابلیت های جسمی و عشق به خویشتن، لذت و منافع شخصی جزء چنین چشم اندازی بوده و در پیوند با بنیادهای اخلاقی مطرح می باشد. برابری طبیعی هوش و استعداد افراد آدمی، یگانگی بین پیشرفت خرد و پیشرفت در عرصه صنعتی، نیک سرشتی طبیعی انسان، نقش بنیادی امور تربیتی، نکات اساسی نظام فکری او هستند.» مارکس کمی دورتر می نویسد :

«نیازی به هوش و فراست خارق العاده ای نیست تا پی ببریم که ماتریالیسم در بنیادهای نظری اش در خصوص نیک سرشتی اولیه (۷) و هوش و استعداد نزد انسان، نقش تعیین کننده تجربه، و آموزش و پرورش، تأثیرات شرایط پیرامون، نقش بسیار مهم صنعت، باز شناسی حق بهره مندی و لذت از زندگی، و غیره، ضرورتاً به کمونیسم و سوسیالیسم باز می گردد».

این رابطه بین ماتریالیسم و کمونیسم در طیف دکتترین هامطرح گردیده و در نظریات انقلابیونی مانند بابوف (۸) و فورئییه (۹) که مستقیماً از ماتریالیسم فرانسه آغاز کرده اند قابل بررسی می باشد. جرمی بنتهام (۱۰) شاگرد هلوئیوس بود و رابرت اوون (۱۱) برای بنیانگذاری کمونیسم انگلیسی از او الهام گرفت. این همان کمونیسمی است که اتین کابه (۱۲) طی تبعیدش با آن آشنا می شود و آن را به آلمان می برد و ترویج می نماید. اگر بتوانیم ماتریالیسم را در رابطه مفصلی اش با زندگی اجتماعی به عنوان وجه مشخصه ماتریالیسم فرانسوی تلقی کنیم، ولی این ماتریالیسم امّا، هنوز به قوانین تحولات اجتماعی آگاه نیست. چنین فقدانی در ماتریالیسم فرانسوی حتی بزرگترین نمایندگان سوسیالیسم اتوپیک را نیز در بر می گیرد یعنی فیلسوفانی نظیر سن سیمون، فورئییه و رابرت اوون. انگلس شباهت عمیقی را که از این

منظر بین اتوپيست ها و فلاسفه وجود دارد توضيح می دهد : هيچ يك از آنها خود را به عنوان نماينده طبقاتی معرفی نمی کرد.

فلاسفه خود را به عنوان نمايندگان بورژوازی معرفی نمی کردند. اتوپيست ها نیز خود را نمايندگان پرولتاریا معرفی نمی کردند، ولی هر يك آرمانخواهانه آزادی تمام جامعه بشری را هدف خود قرار داده بودند. اتوپيست ها نیز مثل فلاسفه موضع انتقادی داشتند و به نام خرد ناب و عدالت ابدی هریک طرح اصلاحاتی خود را پیشنهاد می کردند. با این وجود، انگلس یادآوری می کند که بین خرد و عدالت ابدی نزد فلاسفه قرن هجدهم و اتوپيست های قرن نوزدهم يك دنیا فاصله وجود دارد. طی این مدت، جهان بورژوازی تضادهای خود را گسترش داده و به بی نظمی هایش دامن می زند. « در مقایسه با نوید های بزرگ فلاسفه، نهادهای سیاسی و اجتماعی که پس از پیروزی انقلاب شکل گرفت، چشم انداز تلخ و ناامید کننده کاریکاتور مضحکی را به نمایش گذاشت ». در نتیجه، اتوپيست ها چنین جهانی را به باد انتقاد گرفتند و افشاء کردند. بیش از همه شارل فوریه انتقادات هوشمندانه ای عرضه کرد : ولی اتوپيست ها فکر می کردند که « جهان بورژوازی بر اساس اصول فلاسفه بنیانگذاری شده » و به همان اندازه از خرد فاصله دارد که بی عدالتی در عصر فئودالیت و یا در دیگر اشکال اجتماعی تاریخ گذشته، و اگر خرد و حقیقت تا کنون هدایت جهان را به عهده نداشته، به این علت بوده که هنوز کشف نشده بوده است، و اگر انسان هوشمندی که می بایستی چنین حقیقتی را کشف کند وجود نداشته است، از این پس نه به عنوان محصول سیر تحولی تاریخ، بلکه بر حسب اتفاق حقیقت را کشف خواهد کرد. چنین فرد هوشمندی می توانست در ۵۰۰ سال پیش به دنیا بیاید و از ۵۰۰ سال اشتباه و مبارزه و رنج جلوگیری کند».

نیروهای مولد تاریخی هنوز شناخته شده نیستند و قوانین سیر تحول اجتماعی و کاربرد راه حل های مسائل اجتماعی هنوز کشف نشده اند. ولی به زودی ماتریالیسم تاریخی کشف خواهد شد.

ولی این بار همه چیز در تاریخ با نور علم روشن می گردد، حتی راه حل برای مسائل اجتماعی. انگلس نشان می دهد که سوسیالیسم اتوپیک محدودیت تاریخی خاص خود را داشته که عبارت است از فقدان گسترش تولید و فقدان مبارزه طبقاتی، که تنها گسترش بعدی آنها بوده که شرایط پیدایش سوسیالیسم علمی را ممکن می سازد.

با سوسیالیسم علمی، مارکسیسم نه تنها برای بشریت در عرصه طبیعت بلکه در رابطه با سرنوشت خود آنها نیز روشنگری های علمی عرضه کرد، و بر این اساس مسأله حاکمیت خرد در جامعه نیز به سهم خود به فرجام خردگرایانه خود نائل آمد.

مارکس و انگلس به روشنی نشان می دهند که چه عاملی مانع حاکمیت خرد در جامعه بوده است : و این عامل بازدارنده خرد نیز چیزی به جز استثمار انسان از انسان نیست. آنها نشان می دهند که شرایط حاکمیت خرد بر اساس حذف نظام سرمایه داری ممکن می گردد و پرولتاریا همان نیروی اجتماعی است که به آن تحقق خواهد بخشید. و باید دانست که ابزاری که پرولتاریا باید برای چنین هدفی به کار گیرد تسخیر قدرت از طریق انقلاب است.

به این ترتیب خرد از سایه جامعه ای که نمی تواند خود را با آن تطبیق دهد بیرون خواهد آمد. از این پس انسان می تواند جامعه را بر اساس خرد و مطابق بر برنامه هدایت کند و بشریت از عصر محدودیت ها به عصر آزادی راه خواهد گشود.

تاریخ حزب بلشویک به ما نشان می دهد چگونه مارکسیسم به هدایت لنین و ستالین سوسیالیسم را روی یک ششم کره زمین بنا نهاد.

کمال مطلوب جهان شمول بشری که به شکل گویائی توسط فلاسفه قرن هجدهم مطرح شده بود، به این ترتیب تحت شرایط خردمندانه پدیدار گشته و به فرجام عینی خود نائل می آید. فیلسوفان آزادی بشریت را نه از دیدگاه طبقه اجتماعی

خاصی بلکه در حالت عمومی آن مطرح می کردند. آنها حاکمیت انسان را می خواستند ولی این حاکمیت بورژوازی بود که از راه رسید. مارکس و انگلس کشف کردند که رهایی تمام بشریت مشروط به آزادی پرولتاریا خواهد بود و با تکیه به انقلاب پرولتاریائی و ساختمان سوسیالیستی، جامعه واقعاً بشری از حالت انتزاعی خارج گشته و با ورود به جامعه بی طبقه، به واقعیتی عینی تبدیل خواهد شد.

ادامه دارد